

کهن معامله دین در شکسته بجز  
عاقبت بجز این سخن که مرشد عشق  
و لایطع میرزا لطف بی نهایت دو  
زبان مور بر آصف در ارگشت تو  
هزار بار در که عاشق سخاوت را  
شده مژگوست تو شید اکووه و دوست

که با شکسته یکی از دو بعد هزار است  
جو الهم بجز ابات که در و درخت  
بجو لاف عشق زدی بر بار چاک  
که خواجده خاتم هم بلده کرد و بخت  
بیار زمود و درش سخت بود و بخت  
نیکبختی تیرم مطلق سلسله است

مرحله حافظ و از دل بر آن که جوی  
کمانه باغ چیر بشود چو این خیال است

بیلی بر کلبه خوشتر در منقار است  
کشفش در سینه این کمانه و فریاد  
یار که نشسته با ما نیست سببی هنر است  
در نیکو چنان و با ما سنج و دست  
نیز تا بر کفک آن عاشق بنام شاکر  
که بر دیده عشق فکر بد نامی مگر  
وقتی آن شیرین قلند خوش کرد و در

خان زان بر کنه و نوا خوش نامی است  
گفت ما در شهبوه معشوق در اینک است  
پادشاه کا مران بود که این عار است  
خزم آن که ز نامینان بخت بر غم در  
کین همه نقش عیب و کردش که کار است  
مشیت مستعاره ز تو بهیچان است  
نور سبب کجک در صحنه ز نام است

شکفته شد کل خم را در کشت بیست  
اساس تو به که در حکمی چو شک بود  
بیار باده که در بارگاه استغنا  
مقام امن میر نشود بی سنج  
به هست نیست از بخان خیر و خوشتر  
شکوه آصفی اسپ باد و منطق ظفر  
ببال پر مر و ارزه که تیر بر تابی

اصلا می سرخوشی ای عاشقان باده است  
به این کجام ز حاجی چگونه این شکست  
چه پس بان چه سلطان چه پوز است  
بلی بکجه تقابلت لم عهد است  
که نیست است سر انجام هر حال است  
بیاد رفت ساز و خواجه هر مظهر است  
بوا گرفت مانی ولی بیجان نشست

زبان کلک تو حافظ بیهوش آن بید  
که گفته سخنست می برنو دست است

زلفت آشفته تو خورده خندان است  
ز کشتش عیده جوی و بشل فوس کن  
سرفراکش من آرد با و از مزین  
عارفی را که چنین ماده شکسته مند  
برو ای راه بود در دوشان غمزه کرد  
ایچه او ریخت به چانه و ما نوشیدیم

پیر من چاک و غمخوان بر سر است  
نیم شب در دوش بیالین من آمد  
گفت ای عاشق بیچاره من خواب است  
کافر عشق بود که بنور باده است  
که ندانم خزان تقفه حمار است  
اگر از خمر هشتاد در باده است

حفاظ